

چنانکه خواهیم دید در عین جوانی بفتوحی نیز نائل شده بود اما ناگهان بقتل رسید و پس از قتل او کوترزس شاهنشاه اشکانیان شد (۴۶-۵۱ م).^۱

در اینکه گودرز در قتل واردانس دست داشته است یا نه بتحقیق نمیتوان سخنی گفت چه کوترزس در این هنگام در هیرکانیا (کرکان) بسر میبرد اما محقق است که از منسوبان خود در قتل شاه جوان اشکانی ممانعتی ننموده خاصه که برای خود در این کار نفعی تصور میکرد.

پس از گودرز و نزن از اخلاف ارد دوم و بعد از وی پسرش ولکش حکومت یافت ولی بزودی نزاع سخت میان خاندان گودرز، که در هیرکانیا بسر میبردند، و این پادشاه در گرفت که آخر کار مصالح میان جانبین منجر شد و هیرکانیا بگودرزبان اختصاص یافت. ظاهراً در همین ایام طوایف الان از یک جانب و کوشان از جانبی دیگر شروع بدست اندازی بممالک اشکانی کرده بودند محرك الانیان بجا بر حدس و نظر برخی از مورخان امرای گودرزی هیرکانیا بوده اند اما کوشانیان جنگجو و غارتگر خود سرانه بشمال شرق ایران خاصه تخارستان تاختند و ظاهراً خاندان گودرز از حملات این قوم آسیب بسیار دیدند و همین امر است که مایه ضعف و انقراض خاندان گودرزی شد.

چنانکه گفتم گودرز اشکانی و خاندان او در روایات ملی مانفوذ بسیار یافته اند و اثر تمام اعمال و روابط ایشان با امرای دیگر اشکانی مانند واردانس و ولکش اول در شاهنامه استاد طوس بنحو عجیبی آشکار است.

داستان این خاندان ظاهراً در شمال ایران خاصه هیرکانیا شهرت بسیار داشت و مدت ها پیش از عهد فردوسی در داستانهای ملی ما راه جست. این داستانها کاملاً صورت پهلوانی داشت و بنوعی بود که کاملاً در روایات حماسی می توانست راه جوید و شخص گودرز نیز بر اثر شجاعت و جنگاوری خود لیاقت راه جستن بدین روایات حماسی را داشت چه این مرد بنا بر روایت تاسیتوس^۲ پادشاهی شجاع بود. تاسیتوس شرحی در باب

۱ - برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به واردانس (بردان) و کوترزس (گودرز) رجوع شود به تاریخ ایران باستان ج ۳ چاپ دوم ص ۲۴۱۳ - ۲۴۲۳
 ۲ - تاسیتوس Tacitus مورخ مشهور رومی صاحب کتابهای معروف : Annales و Les Mœurs و Les Germains است که از سال ۵۴ میلادی تا ۱۴۰ میلادی زندگی میکرد.

حملة شجاعانه گودرز آل قارن ذکر کرده است^۱. گودرز بجنکاوری خود مباحثات میکرد چنانکه درسکه هائی که ازو مانده ند تنها خود را شاه شاهان آریان نامیده بلکه بعنوان قهرمان خاندان آرتابان (اردوان) نیز یاد کرده است.

گودرز یکی از پادشاهان معدود اشکانی است که برای اثبات وفاداری او بآیین ملی اسناد تاریخی در دست است. تاسیتوس گفته است که گودرز در پرستش هر کولس^۲ مبالغه میکرد^۳ و یقیناً مراد از این هر کولس ورثرغنه^۴ فرشته اوستایی است که نویسنده رومی بنا بر عادت نویسندگان رومی و یونانی نام او را بارب النوع معادل وی در اساطیر مذهبی خویش تطبیق کرده است. گویا یکی از جهات نفوذ گودرز و خاندان او در روایات ملی و کتب مذهبی عهد ساسانی همین امر باشد زیرا در این صورت موبدان و روحانیان زرتشتی حرمت و اهمیت بسیاری برای اوقائل بودند.

هر دو اشارت تاسیتوس که فوقاً نقل شده دلیل است بر پهلوانی و دلآوری گودرز و بهمین دلیل است که گودرز در عین پیری از پهلوانان بزرگ در شاهنامه شمرده شده و فرزندان او نیز همه صاحب سجایای پهلوانان و جنگجویان بزرگ هستند.

حدیث جنگهای تاریخی گودرز و خاندان او نیز بصورتهای نوی در شاهنامه دیده میشود. بنا بر آنچه در تاریخ گودرز و آل گودرز دیده ایم برای این خاندان دو دوره وجود دارد یکی دوره ترقی و پیشرفت و دیگر دوره انحطاط و زوال. در دوره اول گودرز و گودرزیان به پیشرفتهایی نائل آمده آل قارن را شکست دادند و واردانس را از میان بردند (اما نه مستقیماً) و تخاریان را بجای خود نشاندند و در زد و خورد با ولکش اول نیز تا درجه بی پیروز شدند و او را بصلح با خود راضی کردند. اما در دوره دوم بر اثر مهاجرت طوایف کوشان و زد و خورد با طوایف شمالی و شمال شرق قدرت خاندان گودرز رو بزوال نهاد و آخر کار از میان رفت.

این هردو دوره و جنگها و اعمال گودرزیان بدرستی در شاهنامه دیده می شود منتهی تا درجه بی با داستان طوس آمیخته است.

۱ - سالنامه ها کتاب ۱۲ فقره ۱۴
۲ - Hercules
۳ - سالنامه ها کتاب ۱۲ فقره ۱۳
۴ - Verethraghna

در نخستین جنگی که ایرانیان بر داری طوس با تورانیان کرده اند، هنگام عبور سپاه ایران از کلات فرود برادر کیخسرو بتفصیلی که خواهیم دید گشته شد. این شاه زاده جوان و دلیر علی التحقیق همان واردانس (تلفظ رومی) اشکانی است که ناگهان بقتل رسید، در شاهنامه مسبب واقعی قتل این شاهزاده طوس دانسته شد ولی قتل فرود مستقیماً بدست بیژن و رهام دو تن از افراد آل گودرز صورت گرفته است. بنا بر روایات تاریخی واردانس را ناگهان بقتل آورده اند و گودرز بظاهر در این کار دخالتی نداشت و تنها گناه وی این بود که از منسوبان خویش در مخالفت با واردانس ممانعتی ننمود. در شاهنامه نیز گودرز مستقیماً در جنگ با فرود دخالتی نکرده است و دو تن از خاندان او بی اطلاع وی مرتکب این قتل شده اند.

پس از داستان فرود در شاهنامه داستان جنگ بیژن و پلاشان را می یابیم که در باب آن نیز بتفصیل سخن خواهیم گفت. اساس تاریخی این قضیه لاشک نزاع میان جانشینان گودرز و ولکش اول است که منجر بجدا شدن هیرکانیا از پارت گردید ولی در شاهنامه بقتل پلاشان بدست بیژن انجامید. از آنچه در شاهنامه می بینیم چنین بر می آید که دشمنی و نقاری میان خاندان گودرز و پلاشان وجود داشت چه کیو و بیژن همینکه او را از تیغ کوه دیدند در جدال او بر یکدیگر سبقت جستند و هر یک از آن دو آن را حق خود شمرد. این دشمنی و نقار هم یاد آور مناسبات خصمانه ایست که میان ولکش و گودرزیان وجود داشت.

تا اینجا در باب پیروزیهای خاندان گودرز سخن گفته ام. اما چنانکه میدانیم در شاهنامه (داستان فرود) پس از کشتن پلاشان و رویاروی شدن سپاه ایران و توران بخاندان گودرز لطمه و آسیب بزرگی رسید و بیست و پنج کس از ایشان از میان رفتند و از آنجمله است بهرام پسر گودرز که داستان او در شاهنامه از قطعات بسیار زیبا و دل انگیز است. در جنگهای دیگر یعنی جنگ هماون و داستان جنگ گودرز با پیران نیز بسیاری از فرزندان گودرز از میان رفتند و گودرز بکین هفتاد و پسر پیران را کشت. در جنگهای اخیر گاه آثار ضعیف و انحطاط خاندان گودرز بصورت کریختن

گودرز با ایرانیان و پناه بردن بکوه ها آشکار میشود و آخر کار بزرگترین فرد خاندان گودرز در شاهنامه یعنی گیو همراه کیخسرو ناپدید شد و بدین طریق با پایان یافتن داستان کیخسرو داستان خاندان گودرز نیز پایان می یابد .

در شاهنامه یکدسته از دشمنان ایران و ازیاران و معاضدان تورانیان کشانیانند که کاموس و اشکبوس کشانی میان آنان از همه معروفترند و چنانکه میدانیم در جنگ کاموس گیو و در جنگ با اشکبوس رهام که هردو پسر گودرز بودند از کشانیان ستوه شدند و تنها با دخالت رستم غائله از میان رفت . این کشانیان که خاندان گودرز از عهده ایشان بر نیامدند همان قوم کوشانند که بنا بر روایات تاریخی با حملات خود مایه ضعف خاندان گودرز شده اند .

در اوستا بزرگترین کارطوس از میان بردن خاندان واسک^۱ (ویسد) است اما این افتخار در شاهنامه نصیب گودرز و پسرش گیو شده است . این انتقال که مخالف نص صریح اوستاست نشان میدهد که قوم پارت و اهالی مشرق ایران بگودرز یا نعلقه بسیار داشتند و از این روی یکی از اعمال بزرگ پهلوانی را بدانان نسبت دادند . علاوه بر این تصور می رود که یکی از علل انتساب کار بزرگ طوس بگودرز خلطی است که میان اسم اوستائی واسک و نام پارتی و سه سس^۲ (نلفظ رومی) شده است . و سه سس که نام او قابل اشتباه با نام ویسه است از سرداران ولکش اول بوده^۳ و علی الظاهر میان او و گودرز خلافتی وجود داشته است .

چنانکه از مآخذ تاریخی بر می آید گودرز پسر گیو است اما در شاهنامه گیو پهلوان پسر گودرز دانسته شده و عین این حالت در متون پهلوی نیز وجود دارد و معلوم نیست معکوس کردن قضیه از کجا نشأت کرده است .

هنگام تحقیق در داستان گودرز چند بار بنام فرود باز خورده ایم .

فرود فرود در شاهنامه یکی از شاهزادگان کیدانی پسر سیاوش از جریره دختر پیران ویسه است که هنگام لشکر کشی طوس

۱ - Vaêsaka ۲ - آبان یشت فقره ۳۴-۵۴ ۳ - Vasaces

۴ - تاسیتوس سالنامه ها ، کتاب ۱۵ فقره ۱۴ ، نقل از مقاله سرکوباجی .

از جانب کیخسرو بتوران در دژ کلات سکونت داشت و چون لشکر ایران بدژ کلات نزدیک شد برای تعرف احوال آن از دژ بیرون آمد اما با آنکه بهرام پسر گودرز او را شناخت و پیام پرمهر او را به طوس رساند، طوس تند خوی با اواز درجدال در آمد و نخست «ریونیز» داماد خود و سپس زراسب پسر خویش را بجنگ او فرستاد و این هردو پهلوان بتیر فرود کشته شدند. آنگاه طوس بکین جویی رفت و فرود اسب او را بتیر کشت و سپهسالار ایران بی اسب سپر بردوش گرفته باز کشت. کیونیز که بجنگ فرود رفته بود بهمین حال افتاد و سرانجام بیژن بنزد اوشتافت و فرود از چنگ او گریخته بدژ کلات پناه برد. آخر کار جنگ سخت میان سپاهیان فرود و طوس در گرفت و در این جنگ فرود پس از پهلوانیها و مردانگیها بدست بیژن ورهام که هردو از خاندان گودرزند کشته شد. بهرام پسر گودرز از این امر خشمگین شد و بر نعش فرود زاریها کرد.

چنانکه دیده میشود فرود در شاهنامه از نژاد کیانیست اما این شاهزاده نیز واقعاً از شاهان اشکانی است که در روایات حماسی ایران راه جست.

در تاریخ اشکانیان همچنانکه گفتیم پادشاهی بنام «واردانس» داریم که در سال ۴۲ بعد از میلاد مسیح بسلطنت رسید و پس از نیل بمقام سلطنت بمجادلانی با اقوام داهه و تخار دست زد و بفتوحی نیز نائل آمد اما سرانجام ببداندیشی اشراف و بزرگان اشکانی دچار شد و در حالی که تنها دوستان او قوم تخار بوده اند بطریق نامعلومی بقتل رسید و برخی چنین می اندیشند که گودرزیان را در این کار دستی بود.

البته کلمه واردانس تلفظ رومی نام این پادشاه اشکانی است ولی بامختصر مقایسه یی میان محیط عمل و عاقبت حیات و نام فرود و واردانس می توان باتحاد این دو که اولی داستانی و دومی تاریخی است پی برد زیرا این هردو در عین جوانی مقتول شده و هردو جنگجو و دلاور و فاتح بوده اند. واردانس و فرود هر دو از خاندان بزرگ و بمقام و مرتبت خود مغرور بوده اند و گذشته از اینها مقتل هردو نیز بهم نزدیک است. فرود در کلات یعنی در شمال شرق ایران بسر میرد (مگر آنکه روایتی را که در باب قلعه یی بنام فرود نزدیک کنابد میان مردم آن سامان معمولست صحیح بدانیم) و

واردانس نیز پیش از قتل بتسخیر سرزمین داهه و قبایل دیگری که در حدود شمال شرق ایران زندگی می کردند اشتغال داشت. یکی از این اقوام که واردانس با ایشان جنگ میکرد و آخر کار از یاران و جانب داران او شده اند قوم تخارند. قوم تخار در شاهنامه بصورت فردی که همراه فرود و راهنمای وی بوده در آمده است. تخار در عین دوستداری فرود مایه آشفتهگی روابط او بانجبای ایران گشت زیرا فرود را بر کشتن ریو نیز و زراسب و اسب طوس و کیو و بیژن اغراء کرد. این راهنمایی غلط مایه آن شد که طوس بکین داماد و پسر کمر بندد و پهلوانان ایرانی نیز در قتل فرود با او همدستان شوند. گویا این امر خاطره بیست از عناد و ستیزی که قوم تخار در آغاز کار با فرود داشته و پس از آنکه علل ضعف او را فراهم کردند با او از در دوستی درآمدند و در برابر نجبا و اشراف بیاری او همت گماشتند. — بهر حال از روایات تاریخی چنین بر می آید که قوم تخار با واردانس تا آخرین لحظه ایستادگی کرد در صورتیکه نجبا و اشراف ایرانی با واردانس و قوم تخار مخالف و دشمن بودند.

دیگر از وجوه مشابهت فرود و واردانس آنست که هر دو بدست امرای نافرمان کشته شدند. چنانکه از شاهنامه بر می آید کیو و بیژن ورهام که هر سه از خاندان گودرزند با فرود از در جنگ و ستیز درآمدند و آخر کار فرود بدست بیژن ورهام کشته شد. اما نام گودرز اصلاً در واقعه فرود نیامده است. از طریق اشارات تاریخی میدانیم که گودرز هنگام قتل واردانس در هیرکانیا (گرگان) بوده و بنا بر این مستقیماً در قتل او دستی نداشته است اما معلوم نیست که از کسان خود در مخالفت با واردانس ممانعتی نکرده باشد و گویا خاندان او کاملاً در این امر بی طرف و بی دخل نبوده اند خاصه که قتل واردانس بشود گودرز پایان یافت یعنی وسیله نیل او بسلطنت شد.

از روی این موارد تشابه میتوان بیفین گفت که واردانس و فرود هر دو يك شخصند و فرود نه تنها از کیانیان نیست بلکه از اشکانیانست که در روایات حماسی ایران راه جست و مانند دیگر پهلوانان اشکانی بعهد کیانی خاصه عهد کیخسرو تعلق یافت.

پلاشان

یکی از پهلوانان تورانی شاهنامه پلاشان است. بر روایت فردوسی چون طوس پس از فراغ از جنگ فرود راه توران پیش گرفت از جانب ترکان دلیری جوان و بیدار دل بنام پلاشان مأمور تحقیق در احوال لشکر ایران شد. کیو و بیژن او را از تیغ کوه دیدند، نخست کیو خواهان جنگ او شد اما بیژن باصرار پدر را از این کار بازداشت و خود بمقابله پلاشان پهلوان رفت و او را کشت.

این پلاشان اگرچه در شاهنامه از تورانیانست اما لاشک همان بلاش اول (ولکش) ولکسر^۱ (اشکانیست که نام او در این مورد بالف و نون جمع یا نسبت آمده است. در تاریخ اشکانیان نام پنج بلاش (ولکش) دیده میشود که نخستین آنان در نیمه دوم قرن اول میلادی حکومت میکرد. این بلاش نواده ارد دوم و پسر ونونس^۲ است. یوستی در فهرست پادشاهان اشکانی او را بیست و دومین و پدرش ونونس را بیست و یکمین و گودرز پسر کیو را بیستمین پادشاه اشکانی دانسته است^۳. در عهد ولکش اول امرای اشکانی هیرکانیا سعی داشتند قلمرو تسلط خود را استقلال بی بخشد اما ولکش با آنان از در نزاع و جدال درآمد و آخر کار توانست بوسیله پیمانی که با امرای هیرکانیا منعقد ساخت تمامیت ارضی مملکت خود را حفظ کند.

بنا بر تحقیق رالینسن^۴ گودرز هنگام سلطنت و اردانش اول با او پیمانی بست و بنا بر این پیمان هیرکانیا بخاندان گودرز و پارتیا بخاندان و اردانش اختصاص یافت^۵. با اطلاع بر این امر محقق میشود که هیرکانیا از عهد گودرز بیعت متعلق بخاندان گودرز بود و از نیروی میتوان گفت که اخلاف گودرز در عهد بلاش اول باستناد عهد نامه قدیم خود را مستقل میشمردند و با پادشاه اشکانی بر سر حفظ حق موروث نزاع میکردند. بدین ترتیب مدتی میان دو خاندان گودرزیان و بلاشیان جنگی داخلی وجود داشت. این مسأله تاریخی بعدها بصورت جنگی میان کیو پسر گودرز و بیژن نواده او با پلاشان درآمد و در داستانهای ملی ما راه یافته است منتهی چون خاندان

۳ - رجوع کنید به مقاله یوستی در فقه اللغة

۱ - Volagases - ۲ - Vonones

۴ - Rawlinson

۵ - نقل از مقاله سر کوباجی

۵ - نقل از مقاله سر کوباجی

کودرز در شاهنامه از ایرانیان اصیل و شاهدوست و خدمتگزار شمرده شده اند تا گزیر دشمن ایشان بلاش در شمار تورانیان درآمده است. قدرت و نفوذ و لکش در عهد خود هایش آن شده است که این پادشاه در شاهنامه بصورت پهلوانی قوی پنجه و نیرومند جلوه کند چندانکه کیو با همه پهلوانی بیژن از فرستادن او بمقابله آن مردشجاع بیم داشت.

نام بلاش اول اشکانی در شاهنامه بصورت پلاشان ثبت شده است. افزودن این الف و نون را میتوان معلول یکی ازدو علت ذیل دانست. نخست آنکه پلاشان شاهنامه نماینده خاندان بلاش اول یا معاضدان و طرفداران او باشد و در این صورت الف و نون پلاشان مبین معنی نسبت است، دوم آنکه این الف و نون معنی جمع داشته باشد و در این صورت باید گفت پلاشان شاهنامه نماینده پنج بلاش است که در عهد اشکانی متعاقباً سلطنت یافتند.

تنها امری که در شاهنامه با روایات تاریخی موافق نیست قتل پلاشانست بدست کودرزیان. زیرا چنانکه میدانیم نزاع میان کودرزیان و ولکش اول بشکست یافتل او منجر نشد و از این گذشته ولکش اول اشکانی سلطنتی طویل داشت و بمرکز طبیعی مرد. گویا دلیل این اختلاف اهمیت و عظمتی است که کودرزیان در روایات حماسی یافته اند و بهمین سبب در اغلب موارد فاتح شمرده شده اند نه زیون و مغلوب.

یکی دیگر از خاندان های پهلوانی عهد کیخسرو که با او در

میلادیان جنگ با تورانیان مشارکت داشت خاندان میلاد است. در

جنگهای کیخسرو از این خاندان صد سوار شرکت داشت و

گر کین میلاد فرمانده آنان بود. میلاد نیز چنانکه نلد که ومار کوارت اندیشیده اند^۱

از پادشاهان عهد اشکانی است. به عقیده مار کوارت این نام محرف اسم مهرداد یا میگردات^۲

است که چند تن از شاهان اشکانی بدان موسوم بوده اند و از آن جمله است یکی از

دشمنان کوترزس (کودرز) که در کتاب تاسیتوس بصورت مهردادس^۳ ضبط شده.

در فهرستی که یوستی از پادشاهان اشکانی ترتیب داده بنام شش مهرداد باز میخوریم که یکی از آنان معاصر کوترزس و مانند او بیستمین پادشاه اشکانی و بنا بر این از معارضان اوست.

نام میلاد جزو اسامی شاهان اشکانی در تواریخ اسلامی نیز مشهود است مثلاً حمزة بن الحسن^۱ و ابوریحان بیرونی^۲ یکی از اشکانیان را بنام خسرو بن ملاذان یاد کرده اند یعنی خسرو پسر میلاد و همین نام در بعضی مأخذ بصورت خسرو بن ولادان ضبط شده است^۳.

در داستان جنگ بیژن با گرازان کسی که مایه رنج بیژن و افکندن او بیند تورانیان شد گر کین میلاد است. گر کین بهمین سبب بخشم کیخسرو دچار گشت اما پیایمردی رستم بخشیده شد. تقارمیان میلادیان و گودرزبان که در شاهنامه بدین صورت در آمده است محققاً بقایای خاطره‌یی از معاندت مهردادس و کوترزس بایکدیگر است. عناد مهردادس با کوترزس در حال پادشاه اخیر اثری نداشت و در شاهنامه نیز می‌بینیم که بداندیشی گر کین بر جان بیژن سرانجام بمرگ این پهلوان نینجامید.

نام میلاد همچنانکه مار کوارد اندیشیده تبدیل باقاعده‌یی از نام میثردات است (بقاعده تبدیل راء به لام) اما نام گر کین را در فهرست شاهان اشکانی نمی‌یابیم و اگر اشتباه نکنم این نام تبدیلی است از نام ونونس^۴ پدر مهردادس که بقاعده تبدیل و او به کاف (مانند ویستهم به گسته‌م و ویشتاسپ به گشتاسپ) صورت گرفته است اما این حکم را فعلاً در مرحله حدس باقی می‌گذارم و در صحت آن اصراری ندارم. در آمدن پدر بجای پسر در داستان گودرز نیز مشهود است و بنا بر این اشکالی ندارد که نام پدر مهردادس در داستانهای متأخر بجای نام پسر او استعمال شده باشد و یا ممکن است واقعاً پسر مهردادس بنام جد خود موسوم بوده باشد.

یکی دیگر از خاندان های پهلوانی شاهنامه که در جنگ

برزینیان

کیخسرو با تورانیان شرکت کرد خاندان برزین بود که

۱ - سنی ملوک الارض ص ۲۶

۲ - معجم التواریخ ص ۳۲۵

۳ - Vonones

۴ - الآثار الباقیه ص ۱۱۵

بزرگ ایشان فرهاد نام داشت. از خویشان برزین هفتاد مرد در سپاه کیخسرو بودند. از میان شاهان اشکانی پنج تن بنام فراآتس^۱ (بتلفظ رومی) می‌یابیم. تلفظ پهلوی این نام فرهات و تلفظ فارسی آن فرهاد است و بگمان من فرهاد پهلوان داستانی یکی از همین شاهان اشکانی است که در روایات حماسی راه جسته و در شمار جنگجویان و دلیران درآمده است.

فردوسی در شمار پهلوانان کیخسرو از دسته بی بنام فریدونیان ذکر کرده و هشتاد مرد را از آنان دانسته است. ریاست این گروه با پهلوانی بنام اشکش بود. کلمه اشکش را ممکن است با تردید تغییری از اشک که اصلاً ارشک است دانست^۲. تلفظ رومی این اسم آرساکس^۳ است که چندین تن از شاهان و شاهزادگان اشکانی بدان نام موسومند.

گذشته از این اسامی که تا کنون یاد کرده‌ام اسامی پهلوانان دیگری را نیز میتوان اصلاً نام شاهان اشکانی دانست از آنجمله است فراسپ که در شاهنامه فرزند طوس ولی واقماً همان سرسپدنس^۴ از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است. تلفظ رومی این اسم بنام زرسپ بسیار نزدیکست و بگمان نگارنده تلفظ اشکانی آن بیش ازین بتلفظ فارسی نزدیک بوده است. دیگر زنگه شاوران که در شاهنامه از پهلوانان کیخسرو و صاحب لوائی خاص وعده‌ی سپاهی بود، این اسم را در فهرستهایی که مورخان اسلامی برای سلاطین اشکانی ترتیب داده‌اند می‌بینیم و از آنجمله در تاریخ طبری^۵ بصورت زنده ابن سابر یغان آمده است.

اوصاف این پهلوانان در شاهنامه بنوعی است که از همان نظر اول خواننده را با ماهدستان میکند و بر آن میدارد که ایشان را از ملوک طوایف و امرای محلی ایران در یکی از ادوار تاریخی بداند. این پهلوانان هر یک سپاه و درفش خاص داشتند و از نواحی مختلف بدربار شاه حاضر میشدند و لشکریان ایشان هم مستقیماً از آنان اطاعت می‌کردند. اما همه این امرا و پهلوانان مطیع و منقاد شاه یا سپهسالار او بودند و این

۲ - تولد که حماسه ملی ایران چاپ دوم ص ۷

Phraates - ۱

۵ - ج ۱ ص ۶۱۶

Seraspadanes - ۳

Arsakes - ۲

درست همان وضعی است که در عهد اشکانی وجود داشته است .

ممکن است کسی تصور کند که شاهان اشکانی نام این پهلوانان قدیم را بر خود نهاده اند و بعبارت دیگر این پهلوانان غیر از رجال عهد اشکانی و سابق بر ایشانند. این عقیده در بادی امر تا درجه‌یی درست بنظر می‌آید زیرا در عهد ساسانی هم بسیاری از شاهان را بنام بزرگان قدیم می‌یابیم مانند خسرو و قباد و این عادت در عهد اسلامی نیز موجود بوده و معمولاً شاهان سلجوقی آسیای صغیر نام شاهان داستانی قدیم را داشتند . اما چون نیک نظر کنیم خواهیم دید که تسمیه شاهان و شاهزادگان اشکانی با سامی پهلوانان قدیم و حتی با اسم اشخاصی که در درجات دوم و سوم اهمیت قرار دارند بسیار بعید بنظر می‌آید و اگر در خاندان اشکانی چنین امری معمول و مرسوم بود ناگزیر می‌بایست نام شاهان داستانی قدیم برای تسمیه شاهزادگان انتخاب شود (مانند دوره ساسانی) . پس باید چنین پنداشت که این اسامی مستقیماً متعلق بعهد اشکانی است نه عهد مقدم بر آن و چون خاندانهای بزرگ اشکانی در تمام دوره ساسانی شأن و شوکت و قدرتی را که خاص خاندانهای سلطنتی است حفظ کرده بودند نیاکان آنها در شمار پهلوانان ملی در آمدند و از آنجا که این خاندانها نسبت بخاندان شاهنشاهی ساسانی در مرتبه دوم قرار داشتند نیاکان ایشان (یعنی شاهان اشکانی) هم نسبت بنیاکان ساسانی (یعنی کیانیان با دعای سلاطین ساسانی) در درجه دوم قرار گرفتند .

۴- آرش شواتیر

بنا بر روایات مورخین اسلامی پس از آنکه افراسیاب بر ایران شهر غلبه یافت و منوچهر را در طبرستان محاصره کرد برای مصالحه قرار بر آن نهاده شد که افراسیاب بقدر يك تیر پرتاب از زمین ایران شهر را بمنوچهر واگذارد . در این هنگام یکی از فرشتگان بنام اسفندار آمد و گفت کمان و تیری چنانکه در اوستا معین شده است بسازند، آنگاه آرش را که مردی شریف و دیندار بود بخواستند و گفتند کمان را بگیرد و تیر را بیفکند . پس آرش برخاست و گفت ای پادشاه وای مردم تنم را ببینید

که از هر جراحت و علتی عاریست اما میدانم که چون تیر از این کمان بگذرانم تنم
 بچند پاره تقسیم و جانم تباه میشود، آنگاه برهنه شد و کمان را تا آنجا که خداوند
 بدو نیرو داده بود کشید و تیر را رها کرد چنانکه از آسیب آن تنش پاره پاره شد. پس خداوند
 فرمان داد که باد تیر را از کوه رویان باقصی نقاط خراسان بین فرغانه و طبرستان ببرد
 و این تیر بدرخت گردوی عظیمی که در بزرگی نظیر نداشت اصابت کرد و گویند که
 از جای گشاد تیر تا آندرخت هزار فرسنگ مسافت بود. صالح منوچهر و افراسیاب
 بدین شکل صورت گرفت و پرتاب کردن این تیر در روز سیزدهم ماه تیر یعنی تیرروز
 بود و از این جهت آنرا جشن گرفتند، و گویند که روز افکندن تیر همین روز یعنی
 روز تیر بود که تیرگان کوچک است و روز چهاردهم (کوش روز) تیرگان بزرگ است
 و در این روز خبر اصابت تیر به هدف خود به اهل ایران شهر رسید^۱. نام این آرش را
 در بعضی دیگر از کتب اسلامی ارسناس ضبط کرده و گفته اند که منوچهر تعلیم تیراندازی
 را بوی واکذاشته بود. این ارسناس در جنگی که میان افراسیاب و زاب بن بودگان
 ابن منوشهر بن ایرج در خراسان در گرفته بود تیری بقلب افراسیاب زد چنانکه بر جای
 سرد شد^۲.

روایت اخیر که از دینوریست از هر حیث مهجور و منفرد میباشد اما روایت
 ابوریحان اصلی درست تر و شهرتی بیشتر دارد.

داستان افکندن این تیر بدست آرش در ادبیات فارسی مثل شده است. از اوصافی
 که در باب آرش در اشعار فارسی دیده شده یکی در این بیت فخرالدین اسعد گرگانی
 صاحب منظومه ویس ورامین است:

از آن خوانند آرش را کمانگیر که از رویان^۳ بروانداخت او تیر

داستان آرش دارای اصلی اوستاییست. دریشت^۴ (تیشتریشت فقرات ۶-۷)
 چنین آمده است: «ماتیشتریه^۵ ستاره زیبا و فرهمند را می ستاییم که بجانب دریای
 ووروکش بهمان تندی حرکت میکند که تیر از کمان «ارخش»^۶ سخت کمان، آن

۱ - الانارالباقیه ص ۲۲۰ ۲ - اخبار الطوال دینوری ص ۱۳

۳ - بجای رویان ساری و گرگان نیز دیده شده است. ۴ - Tishtrya

۵ - Erexsha

آریایی که از همه آریاییان سخت کماثر بود و از کوه خشوث^۱ به کوه خونونت^۲ تیر انداخت. آنگاه اهورمزدا نفعه‌یی بر آن دمید و آب و گیاه و میثر دارنده دشتهای بزرگ نیز برای اوراهی فراخ باز کردند.^۳

کوه خشوث که آرش از آنجا تیر انداخت بعقیده دارمستتریکی از قلل پتیشخوار گر است و جبال پتیشخوار گر همان رشته جبال البرز است که کوه دماوند یکی از قلل آن محسوب میشود. چنانکه میرخواند در روضه الصفا آورده آرش تیر خود را از فراز دماوند افکنده بود و بنا بر آنچه دیده‌ایم بیرونی این محل را رویان دانسته. رویان یکی از اعمال طبرستانست که شاهان آن را شاه فرشواد گر^۴ می‌گفتند و فرشواد گر ظاهراً کلمه ییست که از نگارش غلط پتیشخوار گر پیدا شده. رویان لاشک همان رویشنومند^۵ بوندهشن (فصل ۱۲ فقرات ۲ و ۲۷) و رائیدیت^۶ زامیاد یشت است و رویشن نومند نیز لاشک یکی از اجزاء یا نام دیگر پتیشخوار گر. اما کوه خونونت را باید با احتمال یکی از کوههای اطراف جیحون و حدرد فرغانه و نظایر این اماکن دانست و دارمستتر با تردید این کوه را همان کوه بامیان میداند.^۷

ارخش که در اوستا با صفت خشویوی ایشو^۸ (سخت کمان - دارنده تیر تیزرو) ذکر شده در ادبیات فارسی به آرش شیواتیر^۹ موسوم است. شیواتیر که ظاهراً هیأت اصلی شواتیر است ترجمه کلمه پهلوی شیپاک تیر^{۱۰} (با یاء مجهول) میباشد که آن هم بنوبه خود از کلمه اوستایی خشویوی ایشو ترجمه شده است.^{۱۱}

آرش در ادبیات فارسی علاوه بر صفت شواتیر صفت کمانگیر نیز دارد و نمونه بهترین تیراندازان ماهر است و با آنکه نام این تیرانداز ماهر در متون اسلامی دیده میشود در شاهنامه فردوسی از او اثری نیست. اما بجای این آرش در شاهنامه بنام آرش

Xshutha - ۱ Xvanvant - ۲ Farshvâdgar - ۳
 Rôyishnomand - ۴ Raoidhita - ۵ ۶ - زند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۴۱۶
 Xshwivi-ishu - ۷ ۸ - مجمل التواریخ ص ۹۰ Skêpâk-tir - ۹
 ۱۰ - Darmesteter: Etudes iraniennes II, P. 221
 Zend-Avesta, II, P. 416. III, P. 210.

دیگری باز می‌خوریم که فرزند کیقباد بود و بنا بر نقل فردوسی اشکانیان از نسل او بودند و چنانکه میدانیم این کی آرش همان کوی ارشن اوستا پسر کوی‌ائی‌پی‌وهو (کی‌ایپوه) پسر کوی‌کوات (کیقباد) است که در شاهنامه بدین صورت درآمده و او را نباید با آرش شواتیر اشتباه کرد.

ه - نوذریان

از خاندان‌های بزرگ در شاهنامه خاندان نوذری است که از اعقاب نوذر پسر منوچهر و بزرگترین پهلوانان آن طوس و گسته‌م و زراسپ بوده‌اند.

چنانکه در شرح داستان نوذر دیده‌ایم در اوستا از خاندانی بنام نئوتئیریان سخن رفته است که طوس و گسته‌م و ویشتاسپ و زنش هوتوس از افراد آن بوده‌اند. از این خاندان در شاهنامه نیز یاد شده و فرد مشخص و بزرگ آن طوس است که در عهد کیانیان از امرا و سرداران بزرگ شمرده می‌شد.

چون افراسیاب کار را بر نوذر سخت کرد پادشاه پیشدادی دو فرزند خود طوس و گسته‌م را پیارس فرستاد تا شبستان او را بالبرز کوه برند و خود در این جنگ کشته شد. پس از قتل نوذر بدست افراسیاب زال و دیگر پهلوانان بر آن شدند که کسی را بسلطنت برگزینند و چون فر با طوس و گسته‌م همراه نبود ناگزیر «زو» را بسلطنت برگزیدند و پس از زو و کرشاسپ نیز سلطنت بکیقباد رسید و از خاندان نوذری بیرون رفت. اما طوس همواره مقام بزرگ خانوادگی خود را میان پهلوانان ایران حفظ کرد و اغلب سپاهسالار ایرانیان و پهلوانی بزرگ منش و محترم اما تندخو و موصوف بـسبک مغزی و کم‌خردی و شتابزدگی بود. یکی از بدترین آثار این تندخویی او در جنگ با فرود و کشتن شاهزاده ایرانی آشکار شد. اما گسته‌م هیچگاه شهرت و اهمیت طوس را نیافت و با آنکه در داستان نوذر فرزندان پادشاه شمرده شده است در داستان کیخسرو آنجا که او پهلوانان خویش را سان میدید گسته‌م فرزند کژدهم شمرده شده است.

طوس پهلوان از کسانی است که باتفاق فریبرز و کیو همراه کیخسرو بکوه رفته ناپدید شد و این داستان دنباله‌یست از عقیده زرتشتیان بجاویدان بودن طوس چه توس^۱ (با واو مجهول) پسر نوتر^۲ در ادبیات مذهبی پهلوی جزء جاویدانان است^۳. نام طوس در اوستا توس^۴ آمده و در فقرات ۵۳ و ۵۴ از آبان یشت از چنین یاد شده است: توس پهلوان بر پشت اسب خویش باردویسورا ناهیت درود فرستاد و از برای خود و ستوران خویش نیرو و تندرستی خواست تا آنکه دشمنان را از دور تواند دید و بر هم آوردان و بدسگالان خویش چیره تواند گشت. توس از اناهیت درخواست تاویرا بر پسران دلیر و آساک^۵ در گذرگاه بلند خشر سوک^۶ بر فراز کنگه^۷ (کنگ) برافراشته و مقدس غلبه دهد و بسیاری از تورانیان را بقتل آورد.

این و آساک که در اینجا ذکر شد همان «وساک» بوندهشن^۸ و ویسه شاهنامه است که برادر پشنگ و عم افراسیاب بوده و پسرش پیران نام داشته.

در شاهنامه داستان زوال خاندان ویسه آمده است بدین طریق که در جنگهای هماون و گودرز و پیران بسیاری از افراد خاندان او از میان رفتند و او خود آخر کار بدست گودرز کشته شد. بنابراین در شاهنامه برافکننده خاندان پیران گودرز یانند نه نوذریان و من در سبب انتقال این فخر از طوس به گودرز قبلاً سخن گفته‌ام. پسر طوس در شاهنامه زرسب نام دارد و این زرسب همچنانکه قبلاً دیده‌ایم محققاً از شاهان اشکانی است که بدین صورت در روایات ملی راه جسته و ازو در اوستا اصلاً سخن نرفته است.

اما کستم پسر دیگر نوذر در اوستا ویستارو^۹ نام دارد. از این ویستارو که از خاندان نوثیرییه بود دوبار در اوستا^{۱۰} یاد شده و او بسیاری از دیویسنان را کشته

۱ - Tōs ۲ - Nōtar ۳ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۳ - دانستان دینیک فصل ۳۶.
 بوندهشن نسخه هندی فصل ۲۹ ۴ - Tūsa ۵ - Vaēsaka ۶ - Xsathro-suka
 ۷ - Kangha ۸ - فصل ۳۱ فقره ۱۶ ۹ - Vistaûrû ۱۰ - آبان یشت

است. ویستئورو در ادبیات پهلوی ویستخم یا ویستهم شده و ویستهم پسر نوتر در بعض مأخذ پهلوی جزو جاویدانان است^۱.

۶ - پهلوانان کیانی

در شاهنامه خاندان کیانی ممتاز ترین خاندانست، شرف و نجابت و زیبایی و شکوه و سرافرازی همه افراد این خاندان شایسته و سزاوار بود. همه آحاد این عشیره از خرد و بزرگ پهلوان و جنگاور بودند، کیقباد و کاوس و سیاوش و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و مهن و داراب و دارا همه مردانی شجاع بودند منتهی چون بنا بر مراسم ملی ایران با وجود پهلوانان شاد نمی بایست بجنگ رود ایشان از جنگ پرهیز می کردند اما در بسیاری از موارد کارهای بزرگ بردست ایشان رفته است. کیخسرو شیده پسر افراسیاب را که از پهلوانان بزرگ و در نیرو و تاو و توش همسنگ پدر بود کشت و گشتاسپ در روم با ازدها جنگید و چون سردار قیصر شد فتحها بردست او رفت. داراب نیز که متنکروار در سپاه همای مادر خود در آمده بود بادلوری خویش مایه اعجاب همگان گشت.

گذشته از شاهان کیان گروهی از شاهزادگان کیانی را در شاهنامه می یابیم که در جنگها شرکت کرده و مانند همه پهلوانان ایرانی تن بسختیها و رنجهای نبرد در داده اند و از آنجمله اند فریبرز و فرزندان گشتاسپ مانند اردشیر و شیرو و فرشیدورد و پشوتن و اسفندیار و برادر گشتاسپ زریر و پسر زریر بستور.

از بعض این پهلوانان قبلا هنگام توضیح داستان شاهان کیان سخن گفته و بعضی دیگر را که در داستانهای ملی ما پهلوانی مشهورند برای این فصل باقی گذاشته ام.

از این میان کسی که در داستان کاوس و کیخسرو نام او بسیار آمده فریبرز است. فریبرز پسر کاوس و در شاهنامه موصوف بدلیری و شاهدوستی است. هنگامیکه کیو کیخسرو را از توران بایران آورد و بزرگانی چون گودرز و زال و رستم قائل

۱ - نسخه زند و هومن یشت موجود در کتابخانه مونیخ. نقل از کیانیان تألیف استاد کرستن سن ص ۱۵۶

با انتخاب او برای پادشاهی ایران شدند طوس سپهبد جانب فریبرز را گرفت اما بتفصیلی که در شاهنامه می بینیم فریبرز به سلطنت ایران شهر نرسید. با این حال فریبرز پس از انتخاب کیخسرو به سلطنت طریق فرمانبرداری پیش گرفت و بیایمردی رستم با فرنگیس مادر کیخسرو مزاجت کرد و در تمام جنگهایی که بکین سیاوش میان ایرانیان و تورانیان برپای بود شرکت داشت و آخر کار نیز با کیخسرو و طوس و کیوبکوه رفت و ناپدید گشت. از این شاهزاده در اوستا اثری نیست و حتی از ظواهر امر یعنی از اختلافی که بر سر انتخاب او و کیخسرو به سلطنت میان بزرگان ایران در گرفته میتوان چنین اندیشید که داستان کیان در این مورد نیز با تاریخ اشکانیان آمیخته شد و فرد دیگری از امرای اشکانی در خاندان داستانی کیان راه جست زیرا دخالت نجبا و اشراف در انتخاب پادشاه چنانکه میدانیم از خصائص عهد اشکانی است.

فریبرز شاهنامه را طبری برزافره ثبت کرده و میتوان هیأت پهلوی این کلمه را بحسب برزی فره (بایاء مجهول)^۱ یا برز فره^۲ دانست ولی در آثار پهلوی از او و جاویدان بودن وی یادی نشده است.

یکی از پهلوانان بزرگ شاهنامه زریر است که در روایات مذهبی نیز اهمیت بسیار دارد. زریر پسر لهراسپ و برادر گشتاسپ بود، چون لهراسپ عزلت گرفت و در نوبهار بلخ معتکف شد سپاهسالاری را بر زریر و سلطنت ایران شهر را بگشتاسپ سپرد و او همه وقت سپهدار گشتاسپ بود تا در جنگ با ارجاسپ تورانی بدست بیدرفش جادو کشته شد. اصل داستان او بتفصیل در منظومه ایاتکار زریران آمده و در گفتار دوم این کتاب ذیل عنوان یادگار زریر نقل شده است. این پهلوان در اوستا بنام «زئیری وئیری»^۳ موسوم و از کسانی است که نام او در یشت سیزدهم (فروردین یشت)

Burzfarrah - ۲

Burzêfarrah - ۱

Zairi-Vairi - ۳ جزء اول این اسم یعنی زئیری Zairi بمعنی زرین و جزء دوم یعنی Vara

در پهلوی ور و در فارسی بر یعنی سینه است. زئیری وئیری مجموعاً بمعنی زرین بر و جوشن است (رجوع شود به یشتها تألیف آقای پورداد ج ۱ ص ۲۸۷) از همینجاست که می بینیم در گشتاسپنامه زریر دارای جوشن زرین میباشد. رجوع کنید بدین بیت از دقیقی:

نبرده سوار آنکه نامش زریر
بدو اندرون خیره گشته سپاه

بیاید پس آن نره شیر دلیر
اباجوشن زر درخشان چوماء

بلافاصله پس از نام ویشتاسپ در صدر نام عده‌یی از کیانیان آمده (فقره ۱۰۱) و فروشی او چون پاکان و نیکوکاران ستوده شده است و گذشته از این مورد نام او را دوبار در آبان یشت (فقرات ۱۱۲-۱۱۳ و ۱۱۷) می‌بینیم و مفصل‌تر از این موارد فقرات ۱۱۲-۱۱۳ یشت اخیر است که بنا بر آن زریر سوار جنگجو قربانیهایی تقدیم اردوی سوراناهیت کرد و ازو درخواست که برهومیک^۱ دیویسنا وارجاسپ دروغ پرست در میدان جنگ ظفر یابد و اردوی سوراناهیت نیز او را کامیاب و مظفر ساخت.

زریر در اوستا موسوم است به اسپ یئوز^۲ یعنی کسی که بر پشت اسب جنگ کند - جنگاور سوار^۳ - و در منظومه ایاتکار زریران همه جا با صفت تخم سپهبد یعنی سپهبد دلیر آمده است و پیش از اسفندیار سپاهسالار گشتاسپ بود.

از زریر در عهد اسکندر داستانی مشهور بود که در مقدمه ایاتکار زریران از آن یاد کرده‌ام. در این داستان نام زریر بروایت مورخان یونانی زریادرس بوده و این هیأت علی‌الظاهر تحریفی است از زریارس که بنا بر رسم یونانیان علامت es بر آن افزوده شده است.

در منظومه ایاتکار زریران پسری بنام «بستور» بزریر نسبت داده شده است که هنگام مرگ پدر کودکی نارسیده بود و چون از قتل پدر بدست خیونان آگهی یافت بجنگ آنان رفت و بسیار هرد از ایشان بکشت و کشته پدر خود ویدرفش جسادو را هلاک کرد و چندان جنگید که در میدان جنگ با اسفندیار رسید. اسفندیار چون او را یافت سپاهسالاری را که پس از قتل زریر بر عهده داشت بوی داد و خود جنگ خیونان را دنبال کرد. یکی از مهمترین و زیبا ترین قسمت های منظومه یادگار زریر وصف جنگهای بستور است. این بستور همانست که در اوستا بست وئیری^۴ یاد شده و معنی این اسم جوشن بسته^۵ یا بر (سینه) بسته است. این نام در شاهنامه به نستور مبدل شده است و به عقیده من این اشتباه از نساخ نشأت کرده نه از دقتی یا نویسندگان شاهنامه

۱ - Humayaka ۲ - Aspayaodha ۳ - رجوع کنید به آبان یشت فقره ۱۱۲

۴ - Basta-Wairi ۵ - فروردین یشت فقره ۱۰۳ ۶ - یشتها تألیف آقای

ابومنصوری زیرا درغراخبار ملوک الفرس ثعالبی هم که مأخذ آن شاهنامه ابومنصوری بوده این نام باشکال بستور و بشتوز و بشیوز و امثال اینها آمده^۱ و محقق است که این اشکال همه از طریق تحریف در کلمه بستور پدید آمده نه بستور.

بزرگترین پهلوان کیانی شاهنامه اسفندیار پسر گشتاسپ است که در عهد خود پس از رستم همورد و نظیری نداشت و حتی رستم زابلی نیز از مقابله او عاجز بود. نام او دراوستا سپنتودات^۲ با لقب تخم^۳ یعنی تهم و دلیر آمده است.

در فصل سی و یکم بندهشن که از نسب شاهان یاد میشود بگشتاسپ دو پسر نسبت داده شده است یکی پیشیوتن (پشوتن) و دیگر سپندیات^۴. از پشوتن قبلا (در داستان گشتاسپ) سخن گفته ام. اما سپندیات همانست که در سایر متون پهلوی سپنددات^۵ یاد شده و از او در منظومه ایاتکار زیران به بزرگی سخن رفته است. نام سپندیات در ادبیات قدیم ارمنی سبئوس^۶ است^۷. بنا بر بعضی از روایات پهلوی زردشت او را رویین تن کرده بود چنانکه حربه بر جسم او کارگر نبود^۸. معلوم نیست این اسم که در متون عربی هم اسفندیاز است در شاهنامه چگونه باسفندیار تبدیل شد.

در فقرة ۲۹ از فصل ۳۱ بندهشن سه پسر از اسفندیار نام برده اند: وهومن^۹ و آتور ترسه^{۱۰} و مهر ترسه. از این سه پسر اصلا در اوستا یاد نشده و جز وهومن آن دو دیگر نیز در متون پهلوی شهرتی ندارند. اما در شاهنامه چهار پسر باسفندیار نسبت داده شده است، بهمن - مهرنوش - آذر افروز طوس - نوش آذر. اگر در صدد مقایسه این چهار نام با سه اسمی که در بندهشن یافته ایم بر آییم بدین نتیجه میرسیم که آن هر سه اسم در شاهنامه با تحریف نسبت زیادی یاد شده و وهومن بهمن مبدل گشت و مهر - ترسه به مهرنوش و آتور ترسه بنوش آذر که شاید اصل صحیح تر آن آذرنوش باشد. اما در برابر آذر افروز طوس معادلی در بندهشن نداریم و حتی به اصلی بودن این اسم

۱ - غرر اخبار ملوک الفرس ص ۲۷۴ ۲ - Spentô-dâta ۳ - Taxma

۴ - Spandyât ۵ - Spandedât ۶ - Sébéos ۷ - زند اوستا ج ۲ ص ۵۳۴

نقل از : Garrez: Journal asiat. 1869. II, 173

۸ - زردشت نامه نقل از زند اوستا ج ۲ ص ۲۷۷ ۹ - Vohuman ۱۰ - Aturtarsah

اعتماد بسیار نمی‌توان داشت و این اسم در شاهنامه نیز تنها یکبار ذکر شده است. از این چهار پسر اسفندیاردو تن یعنی نوش آذر و مهرنوش در جنگ رستم و اسفندیار کشته شدند، نخستین بدست زواره و دیگری بدست فرامرز.

اسفندیار در شاهنامه در زمره پهلوانان بزرگ ایران و تالی رستم است و مانند رستم کارهای بزرگ بدست او برآمده که مهمتر از همه آنها منکوب کردن ارجاسپ تورانی و کشتن او و گذشتن از هفتخان و گشودن رویین دژ است. اسفندیار در شاهنامه دو سمت دارد، از یکسوی قهرمان ملی بزرگ است که شر تورانیان را بهنگامی که رستم از جنگ برکنار بود از ایران دور کرد و ازسوی دیگر قهرمان دینی نام‌آور است که توانست دین زرتشت را در ایران و کشورهای بیرون از ایران بپراکند. شجاعت و جوان مردی و احترام قول و اطاعت از پادشاه از صفات بارز اسفندیار است. نخستین کار بزرگ اسفندیار کشتن بیدرفش تورانی است بکین عم خود زیر و این کار بنا بر منظومه یادگار زیر بدست بستور پسر زیر برآمده است نه اسفندیار. نخستین جنگ گشتاسپ با تورانیان بهمت اسفندیار پیروزی ایرانیان ختام پذیرفت و او پس از این در چهار گوشه جهان گشت و همه مردمان را بدین اورمزد در آورد. ولی بعد بسعایت کرزم^۱ یکی از نزدیکان گشتاسپ از دیده پدر افتاد و بدژکنبدان محبوس شد تا پس از حمله ثانوی ارجاسپ تورانی بخواش جاماسپ بند بگست و بیاری پدر آمد و ارجاسپ را بشکست و آنگاه فرمان پدر از پی ارجاسپ برویین دژ رفت. داستان هفتخان اسفندیار راجع بهمین سفر است و این داستان را از بعضی جهات باید تقلیدی از هفتخان رستم و یا لاقل هردو را متأثر از یکدیگر دانست. اسفندیار در هفتخان خود با کرک و شیر و اژدها و زن جادو و سیمرغ جنگید و برفی سخت دچار شد. رستم نیز در خان سیم خود با اژدها و در خان چهارم با زن جادو مصاف داد و رخس او در خان اول با شیر درآویخت. ظهور زن جادو بشکل دختری جوان و نزدیک شدن او بر رستم تا آخر داستان شباهت فراوان بخان چهارم اسفندیار دارد. حوادث جوی از قبیل شدت گرما

۱ - نام کرزم در اوستا کوارسمن *Kvârasman* آمده (فروردین یشت فقره ۱۰۳) و او از مقدسان

و نیکوکاران بود اما در شاهنامه مردی حسود است که بحد اسفندیار را از چشم پدرافکند.

و فروریختن برف نیز در این هردو داستان نمونه‌یی دارد چنانکه در هفتخان رستم گرمای شدید و تشنگی پهلوان را از پای درآورد و در هفتخان اسفندیار برف سخت از موانع راه و مایه آزار شده بود. اسفندیار و رستم هر یک در هفتخان خویش راهنمایی داشتند، راهنمای اسفندیار کر گسار بود که در جنگ با ارجاسپ اسیر ایرانیان شد و رستم هم در خان پنجم اولاد را اسیر کرد و راهنمای خود قرار داد. تفاوت اسفندیار و رستم در اینجاست که اسفندیار کر گسار را با آنهمه مواعید بقتل آورد اما رستم در پایان کار پیاداش راهنمایهای اولاد ولایت مازندرن را از کاوس برای او خواست.

پس از فتح رویین دژ یکی از مؤثر ترین و زیباترین داستانهای شاهنامه که تالی داستان رستم و سهرابست بمیان می‌آید و آن داستان جنگ رستم و اسفندیار است. مسبب اصلی این جنگ گشتاسپ بود که برای رهایی از خواهش‌های پسر و با آنکه میدانست مرگ او در زابلستان بدست پورستان خواهد بود ویرا بجنگ پهلوان سیستان فرستاد. پرستنده تخت شاهی ایران و برکشنده خاندان کیان، رستم دستان، چون خود را با نخمه شاهان برابر دید از در استمالت درآمد اما اسفندیار تندی میکرد و میخواست دستی را که سپهر بلند نمی‌توانست بست بیند و پهلوانی را که چرخ گردنده با همه اختراش از گرز او در امان نبود اسیروار نزد گشتاسپ برد و آخر کار جنگ در گرفت و چون رستم در کار اسفندیار درماند بچاره گری زال و راهنمایی سیمرغ پهلوان کیانی را بتفصیلی که میدانیم از پای درآورد و همین کار مایه زوال خاندان سام و برافتادن ایشان شد.

روایت جنگهای گشتاسپ و فرستادن اسفندیار بجنگ تورانیان و رستم را ثعالبی^۱

نیز مانند فردوسی آورده است. ثعالبی هم داستان هفتخان اسفندیار را دنباله آخرین جنگ ارجاسپ دانسته است. فتح رویین دژ بوسیله اسفندیار نظیر فتح دژ سپند بوسیله رستم است. اسفندیار رویین دژ را بحيله گشود و رستم نیز در این کار بتدایر جنگی دست زد. شباهت این دو داستان یکدیگر چندانست که گویی یکی از دیگری اقتباس

یا تقلید شده است و بهر حال اسفندیار در شاهنامه تالی رستم و صاحب همان جلادت و مردانگیهای اوست .

حدیث جنگ اسفندیار را بارستم ثعالبی^۱ تقریباً مانند فردوسی آورده و صاحب مجمل التواریخ نیز عیناً همین روایت را نقل کرده است^۲ . تفاوتهای غرر اخبار ملوک الفرس و شاهنامه جزئی است . مثلاً ثعالبی بجای سیمرغ نام عنقارا که مرغ داستانی اعرابست آورده . در باب علت جنگ رستم و اسفندیار همه مورخان متفق القولند مگر دینوری^۳ که آنرا نتیجه مخالفت « رستم الشدید » با گشتاسپ در پذیرفتن دین زردشت میداند . در داستان مرگ اسفندیار دو موضوع قابل توجه است یکی آنکه مرگ پهلوان یکی از گیاهان بستگی داشت و دیگر آنکه از همه اعضای وی فقط يك عضو از سلاح جنگ آسیب میدید . نظیر این هر دو مطلب را در داستانهای سایر ملل آریایی نیز می بینیم مثلاً در حماسه ملی یونان آخیلوس پهلوان را تنها با آسیب رسانیدن به مچ پا ممکن بود از پای در آورد و در میان اساطیر ملل شمالی اروپا بالدر^۴ پهلوان فقط با گیاه « کِی »^۵ از میان رفت .

در ذیل داستان پهلوانان کیانی از يك پهلوان که در جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی شرکت داشت یعنی از **گراهمی** پسر جاماسپ وزیر نیز باید یاد کرد . نام این پهلوان در منظومه یادگار زریر « کرامیک کرت » آمده و او یکی از سه پهلوانیست که در نخستین جنگ ارجاسپ پس از واقعه زریر مایه نجات ایرانیان شدند و از آندو دیگر یکی بستور است و دیگر سپنددات (اسفندیار) .

در نگارش این فصل که خاص پهلوانان داستانی ایران بود بهمین مختصر قناعت می کنم . در این فصل اگرچه اصل داستان بسیاری از پهلوانان شاهنامه روشن شده است اما هنوز پهلوانان دیگری از عهد فریدون تا گشتاسپ در شاهنامه برجای مانده اند که من فعلاً از بحث در باب آنان عذر میطلبم .

۲ - مجمل التواریخ ص ۵۲

gui- ۵

۱ - غرر اخبار ملوک الفرس از ص ۲۴۱ پیوست .

Balder - ۴

۳ - اخبار الطوال ص ۲۷

۶ - کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۲۳

فصل سوم

دشمنان ایران

دیوان - تورانیان - رومیان - تازیان

در حماسه های ملی ایران همواره پهلوانان و شاهان با گروهی از دشمنان دچارند که معمولاً از ملل و اقوام مشهور میباشند. از میان این ملل و اقوام چهار دسته یعنی دیوان - تورانیان - رومیان و تازیان از همه مهمترند. هنگام تحقیق در باب شاهنامه بعضی از این ملل و اقوام خاصه رومیان و هندوان و تازیان اشاره شد و اکنون نیز بهمان اشارات قناعت و از اعاده آنها خودداری می کنم. اما تحقیق در باب دودسته از این دشمنان یعنی دیوان و تورانیان در این فصل کاملاً مورد توجه قرار می گیرد زیرا این دو دسته در حماسه های ملی ما حائز اهمیت بسیارند و نزدیک به تمام داستانهای حماسی ما بر جنگ میان ایرانیان و این دودسته استوار است.

۱- دیوان

در روایات ملی و حماسی ایران از ظهور کیومرث گرفته تا دوره گشتاسپ همواره سخن از دیو رفته است و دیوان قدیمترین دشمن ایرانیانند که آسیب ایشان پیش از تورانیان بایران رسید و پس از آغاز جنگها و مناقشات ایران و توران نیز تأدیرگاه ادامه داشت.

نخستین حمله بایرانیان بوسیله اهریمن آغاز شد که پسر خود را بجنگ کیومرث فرستاد و در همین جنگ سیامک پسر کیومرث کشته شد:

بر شك اندر اهریمن بد سگال	همی رای زد تا بیا کند یال
یکی بچه بودش چو کرگ سترگ	دلور شده با سپاه بزرگ
سپه کرد و نزدیک او راه جست	همی تخت و دیهیم گر شاه جست...
سیامک بیامد برهنه تن	بر آویخت باپور اهریمن
بزد چنگ و ازونه دیو سیاه	دو تا اندر آورد بالای شاه

با این وصف نسبت دیوان در شاهنامه باهریمن می‌پیوندد اما از همین قدم نخستین چنین معلوم میشود که میان دیوان و آدمیان تفاوت زیادی وجود نداشت چنانکه هردو از آیین جنگ يك منوال آگهی داشتند و هردو دسته يك نسبت خواهان سلطنت و پادشاهی جهان بودند.

هرچه در شاهنامه و دیگر منظومه های حماسی بیشتر مطالعه کنیم صفات انسانی دیوان را بیشتر می‌یابیم و حتی در بعضی مواقع بدین نتیجه می‌رسیم که تمدن و هنر و دانش ایشان از آدمیان بیشتر است چنانکه خط را بتهمورت آموختند و بفرمان جمشید خانها ساختند و حتی در کرشاسپنامه اسدی آنجا که از جزیره دیو مردمان سخن میرود^۲ بسیاری از خصائص زندگی شهرنشینی و مدنی بدانان نسبت داده شده است و تنها عنصر افسانه‌یی که در این روایت راه یافته آنست که دندان پیشین این دیوان مانند دندان گراز بود و شاید این تخیل نتیجه تشبیه آنان در دلوری بگراز باشد چه در ادبیات پهلوی این تشبیه عمومیت داشت.

در شاهنامه پس از جنگ سیامک با دیوان داستان دیوان مازندران آغاز میشود. این دیوان نیز مانند دیوان دیگر از تمدن بی بهره نبودند و از فتون جنگ و ستیز آگهی داشتند. سام هنگام وصف اعمال خود در مازندران به موچهر چنین گفته است:

برفتم در آن شهر دیوان نر	چه دیوان که شیران پر خاشخیر
که از تازی اسبان تکاور ترند	ز گردان ابران دلور ترند
سپاهی که سگسار خوانندشان	بلنگان جنگی گمانندشان
بشهر اندرون نمره برداشتند	وز آن پس همه شهر بگذاشتند

۱ - کر شاه یعنی شاه کوه - ملك الجبل

۲ - کرشاسپنامه ص ۱۶۴

از این ابیات و ایاتی که بعد از آنها در شاهنامه آمده^۱ بخوبی معلوم می‌شود که دیوان مازندران آدمیانی بوده‌اند شهر نشین ولی زورمند و برومند و دلیر و جنگجو که گاه کسانی از نژاد شاهان ایران نیز با ایشان یار میشدند چنانکه سام در همین جنگ خود از کرکوی نبیره سلم نام برده که با دیوان مازندران متحد بود و بیاری ایشان بجنگ سام آمد.

وصف سگسار و کرکسار که در دوبیت ذیل :

سپاهی که سگسار خوانندشان	پلنگان جنگی گمانندشان
پس از کرکساران مازندران	وز آن نره دیوان جنگ آوران

برای دیوان مازندران آمده قابل تأمل است. یکی از محققان چنین پنداشته است که چون این دیوان از پوست حیوانات و احیاناً سگ و گرگ برای پوشش استفاده می‌کرده‌اند بدین جهت سگسار و کرکسار یعنی مانند سگ و گرگ خوانده شده‌اند^۲ ولی ارتباطی که بعضی میان این وصف و کلمه ساك (قوم سگ، سیت) تصور کرده‌اند^۳ بنظر من چندان درست نمی‌آید چه راه یا محل مهاجرت قوم سگ در ایران بنا بر آنچه تا کنون معلوم شده مازندران نبوده است مگر آنکه تحقیقات جدید چیزی در این باب بر ما مکشوف سازد.

دیوان مازندران در شاهنامه خطرناکترین دشمنان ایران شمرده شده‌اند. جمشید با آنکه بر همه دیوان دست یافته بود آهنگ پیکار ایشان نکرد و فریدون که تخت ضحاک را بیاد داده بود بچنین کار دست نزد و منوچهر و نوذر و زو و کیقباد :

اها لشکر کشن و گرزگران	نکردند آهنگ مازندران
که آن خانه دیو افسونگر است	طلسم است و در بند جادو در است

از میان شاهان ایران تنها کاوس قصد کشودن مازندران و برانداختن دیوان کرد ولی چنانکه میدانیم در اینجا گرفتار جادوئیهای دیو سپید شد تا سر انجام

۱ - سپاهی و شهری و جنگی سوار همانا که بودند سیصد هزار

۲ - دارن . کاسپیا ص ۸۳-۸۶ نقل از کاوه دوره جدید شماره ۱۲ ص ۴۲

۳ - آقای جمال زاده ، همان صحیفه از کاوه .

رستم بجنک دیو سپید رفت و او را کشت و کاوس و دلیران و سپاهیان ایران را نجات بخشید .

دیو سپید بزرگترین و زورمندترین دیوان مازندران بود که از جادوی نیز بهره داشت و بنیرنگ او کاوس و پهلوانان ایران گرفتار و کور شدند . دیو سپید بزرگ دیوان و سالار ایشان بود و هزاران دیو در اطاعت خود داشت و میان کوههای مازندران در غاری زندگی میکرد^۱ و تخت او آنجا نهاده شده بود .

پس از جنک مازندران و برانداختن دیوان آن سرزمین دیگر در شاهنامه سخنی از دیوان نیست تا داستان اکوان دیو که منظومه‌یی کوچک است . در پایان سلطنت کیخسرو و آنوقت که این پادشاه لهراسپ را بجانشینی خود انتخاب کرد چنین گفت که این مرد دیوان را از جهان بر می اندازد . از این پس تنها در هزار بیت دقیقی چند بار کلمه دیوا استعمال شده و غائله دیوان بدین ترتیب در شاهنامه پایان یافته است .

چنانکه دیده‌ایم دیوان در حماسه های ملی ما اگر چه از نژادی غیر از آدمیان شمرده شده اند ولی از صفات آدمیان بی بهره نبودند چنانکه مانند آدمیان گردهم جمع می شدند و سردار و شاه داشتند و بجنک می رفتند و از فنون جنک آگاه بودند - سخن می گفتند و چاره گری می کردند - از سحر و جادو خبر داشتند - خواندن و نوشتن میدانستند و بآدمیان می آموختند - هر يك را نامی بود (مانند پولاد - غندی - بید - ارژنگ - اکوان و امثال اینها) .

هر جا بنام دیوان مصادف شویم می بینیم که در روایات ما این دسته را با هیأتی نزدیک بآدمیان ولی اندکی دور از ایشان تصور کرده اند . معمولا دیوان سیاه پوست و برومند بوده اند . دندانهای ایشان مانند دندانهای گراز بود و موی دراز بر اندام داشتند و دوبیت ذیل راجع باکوان دیو :

۱ - بعضی از اهالی مازندران غاری را در یکی از دره های سوادکوه بنام «کیجا کرک چال» بین دو ناحیه دوآب و طالع نشان میدهند که جایگاه دیو سپید بود ، ازین غار عجائبی نقل می کنند و رسیدن بدعانه آن دشوار است .

سرش چون سرپیل و مویش دراز
دهان پر ز دندانها چون گراز
دو چشمش سفید و لبانش سیاه
تنش را نشایست کردن نگاه
تقریباً جامع اوصاف جسمی دیوانست . بسیاری از اوقات دیو در شاهنامه
بمعنی تناور و زورمند نیز استعمال شده و این از باب تشبیه بدیوانست که در نیرومندی
و تناوری مثل بوده اند . مثلاً ارجاسپ پس از اطلاع از رهایی اسفندیار از بند پدر
چنین گفت :

همی گفتم آن دیو را گر بیند
بیایم گیتی شود بی گزند
بگیرم سر گاه ایران زمین
زهر مرز بر ما کنند آفرین
کنون چون گشاده شد آن دیوزاد
بچنگ است مارا غم و سرد باد

و علاوه بر این دیو معنی بدخوی و بدکیش و امثال اینها را نیز دارد .
از قرائن زیادی که در دست است و بعضی آنها فوقاً ذکر شد چنین برمی آید که
دیوان در روایات ملی ایرانیان دسته‌یی از آدمیان بودند و چون همه جا از ایشان بنیرو
و پهلوانی یاد شده معلوم میشود که مردمی تناور و برومند و از نژادی قوی بوده و چون
با ایرانیان بر سر مساکن خویش جنگ میکردند میتوان گفت که از نژادی دیگر
و پیش از ایرانیان در سرزمین ایران یا نواحی خاصی از آن مثلاً مازندران و کیلان
ساکن بوده اند .

کیش ایرانی با جادوی مخالف بود و از این روی می بینیم که در حماسه های
ملی ایران نسبت جادوی و سحر بایرانیان معمول نیست اما بملل غیر ایرانی و کسانی
که معتقد به زریسنه نبودند همه جا نسبت سحر و جادوی داده شده است . بنا بر این
محقق میگردد که دیوان بدین ایرانیان اعتقاد نداشته و علی الظاهر بت پرست و مشرک
یعنی معتقد به «دیویسنا» (برابر مزدیسنا) بوده اند و شاید تسمیه آنان بدیو نیز بهمین
سبب بوده باشد .

در پایان داستان اکوان تفسیری از کلمه دیو شده که اتفاقاً با قسمتی از تحقیق
ما موافق است و آن چنینست :

تو مردیورا مردم بد شناس
هر آنکو گذشت از ره مردمی
کسی کو ندارد دزدان سپاس
زدیوان شمر مشرش ز آدمی

مگر نيك معنیش می نشنود	خرد کو بدین گفتها نگرود
بیازو قوی و بیالا بلند	گران پهلوانی بود زورمند
ابر پهلوانی بگردان زبان	گوان خوان و اگوان دیوش منخوان
همی بگذراند سخنها ز دست	تك روز گاراز درازی که هست

بگمان من علت آنکه در روایات ملی ایران برای دیوان شاخ و دم تصور میکردند این بوده است که دیوان بنا بر آنچه بصراحت از شاهنامه برمی آید پوست حیوانات بتن می کردند. مثلاً اگوان دیو پوست کور برتن داشت و در سایر موارد هم از «چرم» دیوان یعنی لباس چرمین که از پوست دد و دام تهیه می شد سخن رفته است و چنین می نماید که این بومیان ایران در تمدن از قوم آریا فروتر بودند و هنوز از بافتن و دوختن آگهی نداشتند.

قوم آریا هنگام مهاجرت و هجوم خود بایران ناچار شدند باین بومیان دیویسنا و پوستین پوش و نیم وحشی که بهره محدودی از تمدن داشتند و در عین حال مردمی زورمند و تناور بودند بجنگی سخت مبادرت کنند و این جنگ و ستیز دیر گاهی بطول انجامید و بهمین جهت در حماسه ملی ایران مقام بزرگی یافت. ظاهراً از آن بومیان آسیب فراوان بمهاجمین آریایی رسید و همین امر خود باعث شد که میان ایرانیان یادگارهای تلخ جانکدازی از ایشان بماند و رعب و هراس ایرانیان از این مردم در سراسر حماسه های ملی ایران آشکار است و ظاهراً گروهی از پهلوانان آریایی در جنگ باین مردم رنجهای فراوان برده و هنر نمایها کرده بودند و ازین روی می بینیم که نام چند تن از شاهان و پهلوانان داستانی در غلبه بر دیوان مثل شده است و از آن جمله است نام هوشنگ و تهمورث و جمشید و کرشاسپ و سام و رستم.

مهاجمین آریایی برای گشودن مازندران و دیلمان بیش از هر جا رنج بردند. این دو ناحیه کوهستانی و صعب در هجوم اعراب بایران نیز شهرت و اهمیتی از لحاظ مقاومت شدید یافت و چنانکه میدانیم جبال مازندران تا اواخر قرن سوم هنوز کاملاً بر حکومت اسلامی مسلم نشده بود و در جبال طبرستان و رویان و دیلم مرکز مقاومتی وجود داشت. عین این دشواری برای مهاجمین آریایی هم موجود بود چنانکه برای

راه یافتن بنواحی کوهستانی این سرزمین بجنگهای سخت و خطرناک دست زدند و برنجهایی فراوان دچار شدند. سلسلهٔ جبال البرز و جنگلهای انبوه آن با موانع بیشمار دیگر و حیوانات وحشی و درندهٔ کوهستانها و جنگلهای مازندران همه جا سد راه مهاجمان آریایی بود و جنگ با بومیان قوی پنجهٔ زورمند و شجاع این سرزمین نیز بر همهٔ این موانع افزوده میشد و تصور همین موانع و دشواریهاست که داستان دلانگیز هفتخان رستم و موضوع جنگهای شدید کرشاسپ و سام و کاوس و رستم را با دیوان مازندران بمیان آورد.

اینست آنچه از داستان دیوان در شاهنامه برمیآید اما اکنون باید بتحقیق در ریشه های کهن این داستان در اوستا و متون پهلوی پرداخت :

در اوستا چنانکه میدانیم برابر امش سپنتان (امشاسفندان) و یزتان که موجودات مینوی پاک و مقدس و دستیار اهورمزدا در ایجاد و نگاهداشت جهان خیرند، دسته بزرگی از موجودات شر و تباهکار وجود دارند که کار آنها همه مقرونست بفساد و تباهی و پدید آوردن آنچه مایهٔ شر و بدیست. سر دسته این موجودات خبیث و مخرب «انگرمئی نیو»^۱ (اهریمن) است که شر محض و پدید آورندهٔ سراسر بدیها و معارض خیر است که در ظلمت محض و جاویدان بسر میبرد و از جمله صفاتی که ازو در آثار مذهبی مزدیسنان مذکور است میتوان صفات ذیل را نام برد: دوزدام^۲ یعنی آفرینندهٔ موجودات شر - مئی ریه^۳ یعنی تباهکار - دئوتیم^۴ یعنی دیوترین دیوان، دیودیوان.

چنانکه اهورمزدا برای ادارهٔ امور خیر امشاسپندان و یزدان را زیر دست خود دارد، انگرمئی نیو نیز دسته یی از موجودات خبیث یعنی دیو و دروج و یاتوک (جادو) و پیثریکا (پری) زیر دست خود دارد^۵ که فعلاً از میان آنها تنها در باب دیوان سخن میگوییم: دئو^۶ در اوستا تقریباً بهمان معنی معمول خود استعمال شده است و برای آنکه

۱ - Angra-Mainyu - ۲ - dujdâma - ۳ - Mairya

۴ - daêvotema - ۵ - برای کسب اطلاع کامل رجوع کنید به مقدمهٔ اوستای دوهارله

۶ - Daêva - ۱۲۶۵ - ۱۳۴

از طرز استعمال این کلمه در اوستا خصوصاً یشتها اطلاع داشته باشیم بنقل سه نمونه جداگانه از آن میپردازم.

هوشنگ از اردویسور اناهیت چنین تقاضا کرد که: مرا یآوری کن که بر همه کشورهای و بر دیوان و مردمان و جادوان و پریان و کویان و کرپانان چیره شوم و دو بهره از دیوان مازندران و دروغ پرستان و بدکاران ورن را نابود کنم^۱.

فریدون از اردویسور اناهیت چنین خواست: مرا یآوری کن که بر اژیدهاک ...
براین دیو دروغ نیرومند که مایه آسیب مردمان است نظریابم^۲ ...

زریر از اردویسور اناهیت چنین تقاضا کرد: مرا یآوری کن که بر هومیگ دیویسنا ... چیرگی یابم^۳ ...

با توجه باین سه نمونه بطرز استعمال کلمه دیو در اوستا پی میبریم و چنین در می یابیم که دئو مخلوق خطرناک اهریمن و مایه آسیب مردمان و در ردیف جادوان و پریانست. گذشته از این چنین معلوم میشود که در اوستا دیو برخدایان مذهب غیر ایرانی هم اطلاق می گردد (در ترکیب دیویسنا). این استعمال اخیر نتیجه آنست که دیو اصلاً و در مذاهب آریایی بمعنی «خدا» استعمال میشد چنانکه دانشمندان زبانشناس کلمه دئوس^۴ و زئوس^۵ لاتین و یونانی و اسامی مشتق از آن را در بعضی از زبانهای جدید اروپایی بادئو در اوستا و «دوا» در ادبیات سانسکریت از یک ریشه تصور کرده اند.
«دوا» در سانسکریت بمعنی فروغ و روشنی و تزد هندوان بمعنی خداست^۶.

گذشته از ترکیب دیویسنا، در سایر موارد معمولاً دئو بمعنی موجودات مجرد خبیث و تقریباً نظیر شیاطین در دین اسلام است. همچنانکه مفاهیم خیرمانند راستی و فراوانی و پاکی و یا موجودات اهورایی مانند آب و آتش و امثال اینها هر یک نگاهبانی از امشاسپندان و ایزدان یعنی موجودات مجرد پاک دارند همانطور هم مفاهیم شر مانند خشم و مستی و فساد و تباهی و حسد و خشکی و یا موجودات اهریمنی مانند

۱ - آبان بشت فقره ۲۲ ۲ - آبان بشت فقره ۳۴ ۳ - آبان بشت فقره ۱۱۳

۴ - deus ۵ - Zeus ۶ - یشتها ج ۱ ص ۲۹.

تاریکی و سرمای سخت و نظایر آنها هر يك نگاهبانی از دیوان دارند مانند آئشم^۱ دیو خشم و کوند^۲ دیو مستی و آرسکو^۳ دیو حسد و زماک^۴ دیو زمستان و جز اینها که عده زیادی از آنها را میتوان در اوستا و سایر کتب دینی مزدیسنان یافت.^۵

در حماسه ملی گذشته از دیو که بطور مطلق استعمال شده بدسته معینی از دیوان یعنی **دیوان مازندران** نیز اشاره کرده اند:

از این دیوان در قطعات مختلفی از اوستا^۶ بنام دیوان مازن^۷ سخن رفته است و هوشنگ یکی از معارضان بزرگ ایشان بوده. مازن در اوستا نام ناحیه ییست که بعدها مازندران شده^۸. دیوان منسوب باین ناحیه علی الظاهر از آن مفاهیم یا موجودات مجرد خبیثی که یاد کردم نیستند بلکه از لحن قطعاتی که در آنها نام ایشان آمده چنین برمی آید که ایشان گروهی از آن مخلوقات خطرناک اهریمنی اند که قبلا از آنان نام برده ام. در سوتکرنسک یکی از قسمتهای مفقود اوستای عهد ساسانی چنین آمده بود که دیوان مازندران موجودات عجیب و عظیم الجثه یی هستند که در غارها سکونت دارند و آب دریا معمولا تا میان یاسینه ایشانست و اگر در عمیق ترین نقاط دریا بایستند سطح آب محاذی دهان ایشان خواهد بود^۹. در فقره ۸۱ از فصل ۳۷ داستان دینیک آمده است که بزرگ دیوان مازندران آستویدات^{۱۰} یعنی دیو مرگ است.

هئوشینگه (هوشنگ) چنین آرزو داشت که بر دو بهره از دیوان مازندران فائق آید. دارمستتر این دیوان مازن را بومیان مازندران و منسوب بیاک نژاد وحشی غیر ایرانی تصور کرده^{۱۱} و البته در این تصور خود مصیب است.

در عهد ضحاک دیوان مازندران از بیم او بسرزمین خونیرس نمی توانستند آسیبی رسانند اما پس از زوال سلطنت او بدین کار دست زدند چندانکه ساکنین خونیرس

۱ - Aeshma - ۲ Kunda - ۳ Araskô - ۴ Zamaka - ۵

۵ - در باب دیوان رجوع کنید به زند اوستای دارمستتر ج ۳ ص ۲۰۹ و مقدمه اوستای دوهارله ص ۱۲۶-۱۳۴

۶ - مثلا آبان یشت فقره ۲۲ - ۷ Mázana - ۸ - بعقیده دارمستتر شکل اصلی

مازندران Mazana-Tara بوده است (زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۳) - ۹ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۱

فقره ۱۷ - ۱۰ Astovidat - ۱۱ - زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۳

شکایت نزد فریدون بردند و از دست آنان بنالیدند. فریدون با ایشان جنگی سخت کرد و دو بهره از آنانرا کشت و یک بهره دیگر را بداخله کوه های خود راند چنانکه دیگر کسی از ایشان نتوانست بداخل ایران آید مگر دوتن از آنان که نزد فرش او شتر پدرزن زردشت بتعلم آمدند^۱. از ایرانیان نیز دیگر کسی جرأت نفوذ بداخله جنگلهای مازندران نکرد مگر کیکاوس به تفصیلی که در شاهنامه آمده است.

مازندران در روایات ایرانی هیچگاه مانند یک ناحیه واقعی از ایران محسوب نمیشد و حتی مردم این سرزمین را از یک جفت پدر و مادر غیر از اسلاف ایرانیان دانستند^۲. و در شاهنامه نیز از آنان چون یک نژاد خارجی سخن آمده است. در عهد ساسانیان هنوز یکدسته از مردم این سرزمین بت پرست بودند. بنا بروایت جاماسپ نامک و یشتاسپ از جاماسپ پرسید که آیا دیوان و ترکان از آدمیانند و پس از مرگ روح آنان بکجا می رود؟ جاماسپ در پاسخ گفت که این هر دو گروه از آدمیانند و قسمتی از ایشان آیین اهورایی دارند و گروهی دیگر کیش اهریمنی و بسیاری از آنان بیبهشت خواهند رفت.

در فقره ۱۹ از فصل اول از کتاب اول دینکرت نیز بآدمی بودن دیوان اشاره شده است و بنا بر این معلوم می شود که نه تنها دیوان مازندران بلکه همه دیوان در روایات قدیم ایرانی از آدمیان شمرده شده اند مگر مفاهیم مجرد شریر که در باب آنها قبلاً سخن گفته ام.

گذشته از دیوان مازندران که علی التحقیق بومیان آن ناحیه بوده اند از مردم کیلان نیز بنوعی خاص دراوستا یاد شده است. ورن^۳ دراوستا اطلاق میشود بر کیلان و دیلم و این ناحیه بنا بر آنچه در فرگرد اول وندیداد ذکر شده چهاردهمین سرزمینی است که اهورمزدا آفرید و ثراتئون (فریدون) برای تصرف آن ناحیه خلق شده بود^۴. مردم این سرزمین هیچگاه در اوستا دیو خوانده نشده اند و بنا بر این ظاهراً از حیث

۱ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۱ فقرات ۱۷-۲۴. ۲ - بندهشن فصل ۱۵ فقره ۲۸.

۳ - Varena. ۴ - وندیداد فرگرد اول فقره ۱۸.

گرفت و در این جنگهاست که پهلوانی های اسفندیار بمیان آمد و با کشودن روین دژ و قتل ارجاسپ بدست شاهزاده ایرانی غائله ختم شد.

توران اسمی است برای تعیین سرزمین هایی که در شمال شرق

توران و قوم ایران قرار گرفته و این نام متعلق به دوره ایست که اندکی پیش

تورانی از دوره متوسط تاریخ ایران واقعست. چنانکه میدانیم در زبان

پهلوی یکی ازادات نسبت «ان» بوده است مانند اردشیر پاپکان - بزرگمهر بختگان -

بهمن سپندداتان که همین نسبت پیدر است و مانند دیلمان، طالشان، کیلان، رام -

ویشماسپان که همین نسبت ناحیه یی بطایفه یی یا کسی است. عین این قاعده در کلمه

توران مجراست یعنی الفونون توران همین نسبت يك سرزمین بقوم «تور» می باشد.

بنا بر این ریشه اصلی این کلمه «تور» است و اتفاقاً روایت شاهنامه فردوسی نیز

با این تحلیل لغوی کاملاً همساز میباشد چنانکه در مورد نسبت صورت اصلی کلمه تور

محفوظ مانده است :

چو جاماسپ رادید کآید یراه بسر بر یکی نغز توری کلاه

چنین گفت کامد ز توران سوار پی-ویم بگویم به اسفندیار

اکنون باید بتحقیق در ریشه اصلی کلمه تورپرداخت.

در باب تقسیم ممالك فریدون و رسیدن توران زمین بتور و زمان پیدا شدن این

افسانه و علل وجهات آن پیش از این ذیل نام ایرج بتفصیل بحث کرده ام و اکنون

در اینجا از ریشه اصلی کلمه توران و اینکه تورانیان چه کسانی توانند بود در نهایت

اختصار سخن می گویم :

در اوستا کلمه تور Tura چند بار آمده است. در فقره ۱۱۳ و ۱۲۳ از یشت ۱۳

(فروردین یشت) دوبار از کسی بنام تور^۱ سخن رفته است که دوپسر بنام ارجون^۲

و فرارازی^۳ داشت و این هردو نام را متبعمان از نام های آریایی دانسته اند.

در فقره ۵۶ و ۵۵ از یشت ۱۷ (اردیشت) از قبیله تور با صفت آسواسپ^۴ یعنی

دارنده اسب تیزرو سخن رفته است و چنانکه از این فقرات برمیآید این قوم دشمن ایرانیان بودند.

کلمه تور در مورد نسبت توریه^۱ میشود و معادل لفظ تورانی قرار میگیرد و کشور توران در اوستا تورینه^۲ است. اگرچه قوم تور در اوستا چند بار دشمن ایران خوانده شده است ولی از بعضی قطعات اوستا چنین برمیآید که در میان این قوم مردمی پاک و معتقد بمزدیسنا زندگی میکردند^۳.

در فقرات ۵۳-۵۹ از یشت پنجم (آبان یشت) از جنگی میان توس نهم سپهبد و جوانان دلیر خاندان واس^۴ (ویسه) در گذرگاه خشترسوک^۵ برفراز کنگه^۶ (کنگ-دژ) سخن رفته است و همین اشاره بهترین وسیله یست برای شناختن مسکن قوم تور در اوستا زیرا محل کنگ دژ را چنانکه قبلا دیده ایم^۷ می توان در حدود خوارزم یا در نقطه یی از ماوراءالنهر دانست.

مار کوارت معتقد است که کنگ دژ در محل بخارا بود و در زبان چینی سمرقند را کهنک^۸ گویند و بدین ترتیب می توانیم مسکن قوم تور را آنسوی جیحون میان این رودخانه و دریاچه آرال (بحیره خوارزم) بدانیم. این فرضیه بر روایت فردوسی کاملا منطبق میشود. بنا بر آنچه از ترجمه ارمنی آثار بطلمیوس برمیآید توران همان ناحیه خوارزم بود^۹.

اکنون باید بدانیم قوم تور از چه نژاد بود. آیا تصویری که اغلب مورخان اسلامی کرده و در شاهنامه نیز بارها تکرار شده و در متون پهلوی آمده و مبتنی بر آنست که توران همان ترکستان و تورانیان از نژاد ترکند، درست است، یا این تصورات باطل بوده و قوم تور از نژاد آریا و با ایرانیان از یک اصلند؟

۱ - Tûrya - ۲ - Tûryana - ۳ - یستا ۱۲ فقره ۴۶ - فروردین یشت
 فقرات ۱۱۳ ، ۱۲۰ ، ۱۲۳ ، ۱۴۳ - ۴ - Vaêsa - ۵ - Xshathrô - suka
 ۶ - Kangha - ۷ - رجوع کنید بهمین کتاب داستان سیاوش - ۸ - Khang
 ۹ - رجوع کنید به مقاله مینورسکی Minorsky بعنوان توران در دائرة المعارف اسلامی.

درمتون پهلوی چند بار بجای توران بصراحت تر کستان گفته شده مثلاً در فقره ۷ از فصل ۳۳ بند هشت چنین آمده است که افراسیاب پس از کشتن زنگیاب و تسلط بر ایران شهر « بس مردم از ایران شهر ببرد و بتر کستان نشاند » و باز در همین فصل (فقره ۸) چنین آمده است که سیاوش پس از رنجیدن از پدر سوی افراسیاب بزینهار رفت و دیگر بایران بازنگشت بلکه « تنها به تر کستان شد و دخت افراسیاب بزنی گرفت ». بنا بروایت ایاتکار زیران ارجاسپ از کشور خیون آمد و او و همه تورانیان در این کتاب خیونان خوانده شده اند و چنانکه خواهیم دید مراد از کشور خیون همان تر کستانست . درمتون اسلامی همواره کشور توران و تر کستان یکی دانسته شده و در شاهنامه نیز توران سرزمین ترکانست :

یکی پهلوان بود شیروی نام	دلیر و سرافراز و جوینده کام
بیامد ز ترکان چوبک لغت کوه	شدند از نهیش دلیران ستوه
	(فردوسی)

یکی ترک بدنام او کرگسار گذشته بر او بر بسی روزگار
(دقیقی)

بنا بروایت فردوسی زبان تورانیان ترکی بود و این معنی ازدو بیت ذیل بخوبی برمی آید :

بتر کی چو آن ناله بشنید هرم	پرستش رها کرد و بگذاردم
چنین گفت کاین ناله هنگام خواب	نباشد مگر بانگ افراسیاب

از محققان جایید اروپایی نیز گروهی دنبال همین نظر رفته و پنداشته اند که مراد از قوم تور در اوستا ترکان و توران بمعنی معمول خود در عهد ساسانی و اسلامی یعنی تر کستان است^۱ و بعضی نیز حد وسط را انتخاب کرده چنین پنداشته اند که قوم تور نخست قبایل چادر نشین و غارتگر و وحشی مختلط از نژاد ایرانی و غیر ایرانی بودند و از میان ایشان تنها برخی بدین مزدایی درآمدند^۲.

۱ - مانند کبکر Geiger در Ostir Kultur s. 194 و بلوشه Blochet در مقاله

« نام ترکان در اوستا » Le nom des turks dans L'Avesta نقل از مقاله سابق الذکر مینورسکی

در دائرة المعارف اسلامی . ۲ - آرتو کریستن سن ، تحقیقات در باب مذهب زردشتی ایران قدیم ص ۱۶

مقدس ستودند و ازو چنین خواستند که ایشان را در پیروزی بر طوس و بر افکندن ایرانیان یاری کند ولی اردویسور اناهیت با ایشان در این کار همداستان نشد^۱.

این پسران واسک که در پشت پنجم می بینیم همان پهلوانان « وِسه نژاد » در شاهنامه هستند که از ایشان قبلا یاد کرده ام. واسک در روایات پهلوی وِسک (بایاء مجهول)^۲ آمده^۳ و از سالاری پسر اوپیران در سپاه افراسیاب غیر از شاهنامه در مأخذ دیگر فارسی نیز سخن رفته است.

شب اول خرداد ماه ۱۳۲۲ شمسی، در تهران
تألیف این کتاب پایان یافته است

پایان طبع دوم کتاب

تهران روز یکشنبه یازدهم مهر ماه سال ۱۳۳۳ شمسی

فهرست عام



اعلام تاریخی و جغرافیایی و کتب

و فرق و اقوام

